

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۱/۲۹

تاریخ پذیرش: ۹۴/۲/۲

## جلوه‌های بسط (عوامل صعود به عوالم ملکوت) در مثنوی مولانا

ناصر ناصری<sup>۱</sup>

چکیده:

نویسندگان و شاعران عارف و در راس آن‌ها حضرت مولانا بر اثر حالات خاص عرفانی و واردات غیبی گاهی احساس تقرّب به خدا، و گاه احساس دوری از خدا می‌کنند. زمانی که از موانع وصول به حقیقت؛ یعنی حبسگاه دنیا (عالم کبیر) و زندان تن (عالم صغیر) رهایی می‌یابند احساس تقرّب به خدا می‌کنند، در چنین حالتی دل و روحشان منبسط و شکوفا می‌شود. چون «بسط» واردی است که لطف و رحمت حق را در بردارد. ولی به هنگام گرفتاری در حبس گاه جهان مادی و زندان تن، روح و روانشان دچار قبض می‌شود. برای این که «قبض» واردی است از حق تعالی بر دل عارف، برای تأدیب و تربیت وی. و همین عوامل قبض، زمینه ساز شکوفایی بسط در دل سالک می‌گردد. سالکان طریقت در مقام بسط خود را طایر گلشن قدس، و جایگاهشان را فردوس برین و صدر نشین عالم ملکوت می‌دانند و در مقام قبض خود را گرفتار دامگه حوادث، و تخته بند زندان تن می‌دانند. در این مقاله آن دسته از اصطلاحات عرفانی در مثنوی مولانا که به سالک در کشف و شهود و مشاهده‌ی انوار الهی و الهامات غیبی که در سیر و سلوک دست می‌دهد و باعث انبساط خاطر و گشادگی دل آنان می‌گردد مورد نقد و تحلیل قرار گرفته است.

کلید واژه‌ها:

مولانا جلال‌الدین، مثنوی معنوی، عرفان، بسط.

---

<sup>۱</sup> - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی - Nasernaseri43@gmail.com

## پیشگفتار

انسان در مقابل این وجود جسمانی در دنیای مادی یک وجود حقیقی در عالم معنوی و ملکوتی دارد که حزن دلتنگی‌های جسمانی این جهانی، او را به حلاوت بازگشت به عالم روحانی حقیقی سوق می‌دهد و راههای صعود و قرب و وصول به عالم معنا را - که باعث آرامش و تعالی بخش روح و جان است - می‌یابد. پورنامداریان در این خصوص می‌نویسد: «فرامن در حقیقت من ملکوتی یا بُعد روحانی هر انسانی در عالم روحانی و فرشتگان است فراق و جدایی میان من تجربی و من ملکوتی، ناشی از اسارت و استغراق من تجربی در جهان مادی و متعلقات آن است دیدار و پیوستن به این من ملکوتی و معشوق آسمانی، منتهای آرزوی عارفان و نهایت مقصد سالکان طریقت است تجربه‌ی چنین وصل و دیداری که حضور من تجربی در برابر من ملکوتی است تحقق تولدی دیگر و دست یافتن به منبع عظیم معرفت و ارتقاء به مقام فرشتگی است». (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۱۳۰)

همه مجاهدت‌ها و بلاکشی‌ها و رفع حجاب‌های جسمانی و بریدن راه دشوار طریقت، برای رسیدن به من ملکوتی است که باعث انبساط خاطر دل و جان سالکان طریقت است. نمونه‌ی بارز تجلی تحقق من ملکوتی در منطق الطیر عطار، سیر پرندگان است که سی مرغ (من جسمانی) پس از تحمل ریاضت‌ها و کشف حجاب‌های مادی به سیمرخ (من ملکوتی) نایل می‌آیند و این در زبان صوفیان همان رسیدن به مقام اتحاد و فنا است. مولانا عاشقی است که از معشوق حقیقی خویش یعنی نیستان روح جدا شده، و سرگشته و مبهوت این دنیای مادی و من جسمانی شده است و این سرگشتگی در دنیای غربت، او را به شدت در مهجوری و مشتاقی و در حسرت و شوقی جانگداز که در بازگشت به منزلگاه پیشین خود دارد رنج می‌دهد و برای دست یافتن به من ملکوتی خود دچار حالات قبض و بسط می‌شود.

مثنوی معنوی، بزرگترین حماسه روحانی بشریت است که خداوند حقایق معانی روحانی و شناخت معرفت غیبی را در ذهن و اندیشه‌ی مولانا پرورش داده است و در حقیقت، مثنوی عصاره تراوشات ارتباط معنوی مولانا با معبود خود است که به مریدان و بندگان ارزانی شده است. مثنوی دریای ژرفی است که پژوهندگان عرفان و ادب و دوستداران مولانا می‌توانند در آن غواصی کنند و به انواع لالی و گوهرهای معنوی دست یابند. زبان مولوی از آن جا که حکایت از تجربیات پاک و زلال درونی او دارد او را از قید و

بندهای جسمانی و مادی و صفات بشری می‌رهانند و به عالم معنوی و ملکوتی عروج می‌دهد و همین امر سبب روی آوردن عارف مشربان و صوفی‌منشان به مثنوی شده است تا تراوشات اندیشه و ذهن عارفانه مولانا را سنگ محک واقع و احوالات درونی خویش قرار دهند و جایگاه عرفانی و سیر و سلوک خود را با معیار اندیشه‌های مولانا - که در قالب اصطلاحات عرفانی بیان شده است - بسنجند و همین سنجش احوال و احساس قرب و بُعد به خدا، سبب انبساط و انقباض دل سالکان طریقت می‌گردد و کلید این سنجش، پی بردن به اسرار و رموز عرفانی و مقامات و احوالات درونی است و احوال مولانا به هنگام سرودن شعر بر اثر غلبه‌ی شور و هیجانات عاطفی از حالت عادی و طبیعی خارج می‌شود و او را از حالت هوشیاری و حصار دانش این جهانی رها می‌سازد و به وجد و سکر و فنا می‌انجامد و به هنگام برخورداری از حالاتی چون نور معرفت الهی، سیمای نورانی انبیا و اولیا و پیران طریقت، توکل و تسلیم، رضا، تضرع خاضعانه در برابر معبود، مرگ اختیاری و خواب محمود و... - که زمینه ساز انبساط خاطر و روح و روان سالک است - بال و پر می‌یابد و روح و جانش در عالم معنویات و ملکوت سیر می‌کند و از گنج‌های جاودانی مستفیض می‌شود.

در دریای عظیم مثنوی حالات و عناصری وجود دارند که می‌خواهند روح آدمی را به مصداق «حب الوطن من الایمان» به جایگاه اصلی خویش باز گردانند و در مقابل حالاتی است که سبب تنزل او و دوری از اصل خویش را برای سالک فراهم می‌کنند که همه‌ی این حالات می‌توانند در به وجود آمدن و شکل‌گیری دو حالت «قبض و بسط» نقش مؤثری داشته باشند.

بنابراین هر آن چه که روح تشنه انسان را - که به سوی کمال سیر می‌کند - به یاد نیستان و موطن اصلی خود نزدیک‌تر می‌کند و موجب حالات بسط و شکفتگی روح می‌شود و در مقابل هر آن چه که جسم تشنه انسان - که تمایل به تنزلات و درکات دارد - او را از وطن اصلی دور می‌سازد و سبب حالات قبض و گرفتگی روح او می‌شود بسیار زیادند در این مقاله به برخی عوامل ایجاد حالات بسط و راه‌های صعود از عالم صغیر و کبیر در مثنوی، که مولانا را به وجد و نشاط و سماع می‌آورد پرداخته می‌شود.

بسط به معنای باز شدن و شادمانی دل است که صرفاً با سعی و کوشش سالک به دست نمی‌آید. بلکه واردی است که لطف و رحمت حضرت حق را در بردارد. «به گاه بسط، نسیم لطف و وصال حق وزیدن گیرد، با وزش این نسیم، شواهدِ محبوب، جمال نماید، بنده بنازد، در آرامش آید، به قربت نگیرد و همه انس و ناز ببند». (نوربخش، ۱۳۷۲: ۱۷) در کتاب شرح شطحیات آمده است: «بسط در انس است و انس در انبساط». (بقلی شیرازی، ۱۳۴۴: ۱۶۴) در مثنوی مولانا بیش از ۶۰ عنوان و اصطلاح عرفانی وجود دارد که در شکل‌گیری حالات بسط سالکان طریقت موثر است در این مقاله با رعایت گنجایش به ده مورد از مضامینی که در اندیشه و روح و جان سالک سبب انبساط خاطر می‌شود و سالک را به وجد و نشاط می‌آورد به طور اجمال اشاره می‌شود.

مولانا معتقد است اگر آدمی در باطن و ضمیرش، آثار و علایم شکفتگی روحی و انبساط روانی ببیند، باید آن احوال عالی روحی را با آب طاعت و عبادت و ذکر سیراب کند، و همین که میوه‌های آن به صورت اعمال و اقوال نیک، نمایان شد به یاران و رفیقان طریقی نیز عطا کند.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده      چون برآید میوه، با اصحاب ده  
(د ۳ / ب ۳۶۳)

به اعتقاد عطار بسط در ترک ماسوی الله است و در مصیبت نامه می‌گوید:

بسط چیست؟ از هر دو عالم سر زدن      خویش بر صد عالم دیگر زدن  
(عطار، ۱۳۳۸: ۴۲)

## ۱- آزادی روح و جان

«آزادی و فراغت در ترک و عزلت و قناعت و خمول است و گروهی معتقدند که آزادی در ترک و رضا و تسلیم و نظاره کردن است.» (نسفی، ۱۳۴۱: ۹)  
مولانا آزادی را در گسستن بند زر و سیم، تعلقات مادی و دنیوی و جسمانی و ترک صفات بشری و خودی می‌داند و ترک هر چیزی که مانع سیر و سلوک گردد که با گسستن این بندها، روح و جان سالک آزاد می‌شود و موجب انبساط خاطر دل سالک می‌گردد.

جلوه‌های بسط (عوامل صعود به عوالم ملکوت) در مثنوی مولانا / ۲۲۱

بند بگسل باش آزاد ای پسر      چند باشی بند سیم و بند زر؟  
(د ۱ / ب ۱۹)

شرط آزادی، فراموشی موجودیت مادی و جزئی خود و در آمدن به کوی کاملان و  
واصلان طریقت و حقیقت است.

چون فراموش خودی، یادت کنند      بنده گشتی، آنگه آزادت کنند  
(د ۳ / ب ۳۰۷۶)

مولانا آزادی را در رهایی آدمی از زنجیر هوی و هوس می‌داند نه کبکبه و دبدبه‌های  
ظاهری.

زانکه لقمان گرچه بنده زاد بود      خواجه بود و از هوا آزاد بود  
(د ۲ / ب ۱۴۶۴)

جان‌هایی که از آب و گل و جسمانیات رسته اند در هوای عشق الهی معبود با شادمانی  
به رقص و سماع می‌پردازند.

جان‌های بسته اندر آب و گل      چون رهند از آب و گِلها، شاد دل  
در هوای عشق تو رقصان شوند      همچو قرص بدر، بی نقصان شوند  
(د ۱ / ب ۱۳۴۶-۷)

به اعتقاد مولانا برخورداری از باده عشق الهی، آزادی می‌آورد و سالک را تا سماوات به  
معراج می‌برد. در دیوان شمس می‌گوید:

چو از دستش خورم باده، منم آزاد و آزاده      چوپیش او زمین بوسم به بالای سماواتم  
(مولوی، ۱۳۵۵، ج ۳: ب ۱۴۹۷۳)

آزادی راستین که موجب بسط و گشایش روح عارف می‌شود تنها در سایه لطف و کرم  
خداوند توبه پذیر، تحقق می‌یابد.

بازت آن توأب لطف، آزاد کرد      توبه پذیرفت و شما را شاد کرد  
(د ۳ / ب ۲۸۷۱)

در نظام فکری مولانا، بسط و شادی حقیقی دل در گرو آزادی روح و جان سالک است

که از تنگنای بند زر و سیم، مادیات، جسمانیات، هوی و هوس و صفات بشری رهایی می‌یابد و شادان به کوی معشوق به پرواز می‌آید.

## ۲- انبیا و اولیا

### الف- انبیا

درد حقیقت طلبی و عشق معرفت خواهی که در جان سالکان است از نور نبوت ناشی شده است زیرا اصل طلب و خداجویی، پیامبران بوده است پس نام و یاد معجزات و کرامات پیامبران می‌تواند راهگشا و آرام بخش سالکان طریقت باشد و باعث انبساط خاطر روح و جان آنان گردد. مولانا در مثنوی می‌گوید:

شد نیاز طالبان از بنگری      شعله‌ها از گوهر پیغمبری  
(د ۱/ب ۷۴۸)

برای رهایی از دست هوی و هوس‌های جسمانی - که همچون ابوجهل سر سخت و مکار است - باید به خدای یگانه و حضرت احمد(ص) متوسل شد.

دست اندر احد و احمد بزن      ای برادر وا ره از بوجهل تن  
(د ۱/ب ۷۸۲)

پیامبران در میان قوم و امت خود رهایی بخش و راهنما هستند و با ارشادات خود انبساط خاطر اقوام خود را فراهم می‌کنند.

هر پیمبر در میان امتان      همچنین تا مخلصی می‌خواندشان  
(د ۱/ب ۱۰۰۲)

درون انبیا آکنده از عشق به خدا و انسانیت است. از این رو نغمه‌های آنان برای طالبان راه حق، زندگی معنوی و جاودان می‌بخشد.

انبیا را در درون هم نغمه‌هاست      طالبان را زان حیات بی‌بهاست  
(د ۱/ب ۱۹۱۹)

آن روان‌هایی که از قفس‌های تن رهیده‌اند پیروان حقیقی پیامبران هستند.

روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند      انبیای رهبر شایسته‌اند

جلوه‌های بسط (عوامل صعود به عوالم ملکوت) در مثنوی مولانا/ ۲۲۳

(د / ب ۱۵۴۲)

انیا در حقیقت طیبیان و شاگردان مکتب حضرت حق تعالی هستند. که با قلب خویش درون انسان‌ها را می‌نگرند. اینان اصلاح‌کننده اوصاف مردم و الهام‌بخش تجلیات انوار الهی هستند و با قدرت اعجاز انگیز خود هر مشکل و مانعی را از سر راه رشد و تکامل بشر بر می‌دارند.

ما طیبیانیم شاگردان حق      بحر قلزم دید ما را فأنفلق  
ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم      کز فراست ما به عالی منظریم  
ما طیبیان فعالم و مقال      ملهم ما پرتو نور جلال  
(د ۳ / ب ۲-۲۷۰۰)

انیا چون به امور نهانی مردم آگاهند، بیدار کننده آنانند.

چون نبی آگه‌کننده‌ست از نهان      کو بدید آن چه ندید اهل جهان  
(د ۳ / ب ۲۶۶۰)

#### ب- اولیا الله

مولانا خطاب به اسیران دنیا می‌گوید: به ندای معنوی اولیا پاسخ دهید تا به حیات حقیقی برسید و با نور معرفت و حقیقت آنان، روح و روان تاریک خود را روشن سازید و به شادمانی حقیقی دست یابید.

ای فنا پوسیدگان زیر پوست      باز گردید از عدم ز آواز دوست  
(د ۱۵ / ب ۱۹۳۵)

دم حیات بخش اولیا در دل و جان طالبان حقیقت، سبزه زار معرفت و حقیقت می‌رویاند.  
این دم ابدال باشد در بهار      در دل و جان روید از وی سبزه زار  
(د ۱۵ / ب ۲۰۴۲)

اولیاالله همچون اصحاب کهف، نسبت به امور دنیا در خواب و نسبت به حق تعالی بیدارند.

اولیا اصحاب کهف‌اند ای عنود      در قیام و در تقلب هم رُقود

(۱۵ / ب ۳۱۸۷)

اولیاءالله با دم اسرافیلی خود به مرده دلان، حیات طیبه و اعتبار و آبرو می‌بخشند.

هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را زیشان حیات است و حیا  
جان‌های مرده اندر گور تن بر جهد زآوازشان اندر کفن  
(۱۵ / ایات ۱-۱۹۳۰)

برای همنشینی با خدا باید با اولیاءالله همنشینی کرد و در معیت آن‌ها به وصال کُل رسید.

هر که خواهد همنشینی خدا تا نشیند در حضور اولیا  
از حضور اولیا گرسنگلی تو هلاکی زانکه جزو بی‌کلی  
(۲۵ / ایات ۴-۲۱۶۳)

با نور معنوی اولیا الله - که سایه حق تعالی هستند- می‌توان بهتر از آفتاب نورانی شد.  
سایه شاهان طلب، مردم شتاب تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب  
(۲۵ / ب ۲۲۱۶)

حقیقت و کمال معنا در قلب اولیا الله است و دیدار و مصاحبت آنان مانند کیمیاست که  
مس وجود طالبان را به طلای ناب مبدل می‌کند.

تیغ در زراد خانه اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست  
(۱۵ / ب ۷۱۶)

اولیاءالله به جهت فنای در حق، قدرتی خداگونه دارند تا آن حد، که تیرهای رها شده را بر  
می‌گردانند.

اولیا را هست قدرت از الهه تیر جسته باز آرندهش ز راه  
(۱۵ / ب ۱۶۶۹)

اولیاءالله عصمت فرشتگان را دارند و خداوند آنان را به عنوان رحمت برای جهانیان به  
زمین فرستاد تا ایشان با بیان اوصاف جمیل پروردگار، مردم را به سوی او راهنمایی کنند و  
هر لحظه از خدا، الطاف و رحمت زیاد برای مردم می‌خواهند.



### جلوه‌های بسط (عوامل صعود به عوالم ملکوت) در مثنوی مولانا/ ۲۲۵

زان بیاورد اولیا را بر زمین      تا کندشان رحمه للعالمین  
خلق را خواند سوی درگاه خاص      حق را خواند که وافر کن خلاص  
(۳۵/ ایات ۵-۱۸۰۴)

اولیا در حقیقت پیامبر زمان خویش هستند و نور محمدی از آنان ساطع است.

کو نبی وقت خویش است ای مرید      تا از نور نبی آید پدید  
(۵۵/ ب ۷۳۸)

مولانا از سالکان طریقت می‌خواهد برای رسیدن به اقبال حقیقی و سعادت اخروی چنگ در دامن مردان الهی بزنند چرا که آنان همچون حضرت خضر، سالکان را به سر چشمه آب حیات می‌رسانند و همچون ابدال متخلّق به اخلاق الهی، و مایه رحمت عالمیان و نور معرفت الهی و اسباب کرم و بخشش خداوندی و محبّان صدیق بارگاه حق هستند مشاهده جمال آنان، سبب گشادگی خاطر و آرامش دل سالک می‌گردد و همنشینی با آنان و استماع سخنان آنان، ایجاد وجد و سرور و انبساط خاطر و نشاط درونی سالک می‌شود.

### ۳- پیر طریقت

یکی از عوامل ایجاد انبساط دل و گشودگی روح و جان سالک مشاهده جمال جمیل پیر راهدان است که هر عمل و نظر وی موجب ترقی سالک در سیر و سلوک و گشادگی دل و خاطر وی می‌گردد و نردبانی است برای صعود و نایل آمدن به عالم ملکوت و معنویات. پیران از کمّ و کیف احوال پدیده‌ها باخبرند و جان و روح پیران، قبل از عالم آفرینش بوده و بر احوال تمام پدیده‌های عالم هستی اشراف کامل دارند و بهترین راهنما و غواص برای سالکان شناگر در دریای معرفت می‌باشند. لذا همنشینی و حتّی بهره‌مندی از سخنان و نگاه آنان موجب تعالی روح و انبساط خاطر سالکان طریقت است. و به قول حافظ با اشاره چشم، ناگشودنی‌ترین معماهای سالکان طریقت را حل می‌کنند.

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش      کاو به تایید نظر حل معما می‌کرد  
(حافظ، ۱۳۷۰: ۱۹۳)

استاد پورنامداریان در کتاب رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی می‌نویسد: «دیدار سالک با فرشته‌ی راهنما، مقدمه‌ی مطرح شدن مسیر سفر روحانی سالک و مراحل و موانع آن است در این دیدار، فرشته به سالک یا در واقع به روح آگاه و بیدار می‌آموزد که برای

رهایی از غربت و تبعید گاه مغربی و پیوستن به اصل مشرقی خود، چه مسیری را باید طی کند و از چه موانعی بگذرد». (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۳۳۵)

مولانا در وصف عظمت پیران که جان‌هایشان در دریای جود و کرم الهی مستغرق است می‌گوید:

آن چه تو در آینه بینی عیان      پیر اندر خشت بیند، بیش از آن  
پیر ایشان اند کاین عالم نبود      جان ایشان بود در دریای جود  
(۲۵ / ب ۱۶۸-۱۶۷)

همچنین پیران نردبان صعود و عروج روح و جان سالکان طریقت به عالم ملکوت می‌باشند و قد خود را همچون کمان خمیده کرده اند تا تیر روح و جان عاشقان را به طور مستقیم به هدف اصلی که همانا شناخت و معرفت الهی است روانه کنند.

من نجویم زین سپس راه اثر      پیر جویم پیر جویم پیر پیر  
پیر، باشد نردبان آسمان      تیر، پرآن از که گردد؟ از کمان  
(۶۵ / ۴۱۲۵-۴۱۲۴)

به اعتقاد مولانا پیر راه دان، عین طریقت است که با نور حیات بخش خود، وجود خام سالک را از ظلمات غفلت و جهالت پخته می‌کند و سالک را از آفات خوفناک سیر و سلوک آگاه می‌کند.

بر نویس احوال پیر راه دان      پیر را بگزین و عین راه دان  
پیر تابستان و خلقان، تیر ماه      خلق مانند شب اند و پیر، ماه  
کرده ام بخت جوان را نام پیر      کوز حق پیر است، نه از ایام، پیر  
پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر      هست بس پر آفت و خوف و خطر  
(۱۵ / ابیات ۴۳-۲۹۳۹)

پیر کامل و ولی فاضل چون آینه‌ای است که اسرار و حقایق ربّانی را به سالک نمایان می‌سازد و موجب انبساط خاطر او می‌شود و پیران از کهنترین پدیده‌ها به حقایق و اسرار هستی پی می‌برند.

آینه جان نیست آلا روی یار      روی آن یاری که باشد ز آن دیار

جلوه‌های بسط (عوامل صعود به عوالم ملکوت) در مثنوی مولانا/ ۲۲۷

گفتم: ای دل آینه کَلّی بجو      رو به دریا، کار بر ناید به جو  
(۲د / آیات ۷-۹۶)

مولانا داشتن پیر را از لوازم سفر و سلوک می‌داند چرا که سالک با ارشاد پیر به حق  
نزدیک می‌شود.

چون ز تنهایی تو نومیدی شوی      زیر سایه یار، خورشیدی شوی  
رو بجو یار خدایی را تو زود      چون چنان کردی، خدا یار تو بود  
(۲د / آیات ۳-۲۲)

اجتهاد و وظیفه پیران، نجات گمشدگان طریقت و رهایی خلق از منجلابِ عذاب و فساد  
است مولانا در دیوان شمس گوید:

چنین بود شب و روز، اجتهاد پیران را      که خلق را برهانند از عذاب و فساد  
(مولوی، ۱۳۵۵، ج ۲: ب ۹۷۹۴)

و خلاصه این که سعادت حقیقی و رسیدن به شناخت و معرفت و وصال و انبساط  
خاطر در گرو اطاعت از پیر طریقت است.

منم دل تو، دل از خودمجوی، از من جوی      مرید پیر شو ار دولت جوان داری  
(همان / ج ۶ / ب ۳۲۸۹۶)

مولانا طالبان حقیقت را به دوستی و محبت پاکان و فرزنانگان دعوت می‌کند و آنان را  
برای همه جهانیان رحمت و برکت می‌داند. و معتقد است که پیران حقیقت، باغ وجود طالبان  
راه را خندان و با نشاط می‌کنند.

جمله دانایان همین گفته، همین      هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ  
نار خندان، باغ را خندان کند      صحبت مردانست، از مردان کند  
مهر پاکان در میان جان، نشان      دل مده إلا به مهر دلخوشان  
(۱د / بب ۷۲۳ - ۷۱۷)

پیر راه شناس تیزهوش، تن و روان آدمی را از رسوبات بیماری و پلیدی و کثافات

ظاهری و باطنی پاک می‌کند. و زخم‌های نفسانی را درمان می‌کند. همان وقت درد و فغان او آرام می‌گیرد.

هست پییر راه دانِ پُر فطن      جوی‌های نفس و تن را جوی کن  
کی تراشد تیغ، دسته‌ی خویش را      رو، بجزراحی سپار این ریش را  
وا نهد مرهم بر آن ریش تو، پیر      آن زمان ساکن شود درد و نفیر  
(۱د / ب ۳۲۲۵ - ۳۲۲۰)

مولانا سیمای پیران را همدان و واصل را به طور تلمیحی در سیمای پیامبران، دانایان راز، واصلان حقیقت، چون حسام الدین چلبی، شمس تبریزی، شبلی و... می‌داند.

#### ۴- توکل بر خدا

توکل نفی رویت و سایط و طرد شهود اسباب است و در حقیقت نفی رویت خودی است و تکیه کردن بر آن چه نزد خداست و بریدن از آن چه در دست غیر خداست و در اصطلاح «تفویض امر است به کسی که بدان اعتماد باشد.» (ف. سجادی)  
توکل انبساط دل سالکان طریقت است. و هر کس به خدا توکل کند خدا او را کفایت می‌کند آن چنان که در قرآن آمده است: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ».  
در همه امور و حتی به گاه اندوه و آسودگی، جزء توکل و تسلیم کامل، هر کاری مکر و دام است.

جز توکل جز که تسلیم تمام      در غم و راحت همه مکرست و دام  
(۱د / ب ۴۶۸)

عطار نیز در الهی نامه کنار گذاشتن قیل و قال و فنا کردن صفات بشری و جسمانی و توکل محض کردن را باعث رسیدن به مقصد و مقصود و انبساط خاطر می‌داند.

«توکل چیست؟ پی کردن زبان را      زخود به خواستن خلق جهان را  
فنا گشتن، دل از جان بر گرفتن      همه انداختن، آن بر گرفتن»  
(عطار، ۱۳۶۸: ۱۴۴)

البته انسان نباید به خاطر رعایت توکل دست از کار و تلاش بردارد. چرا که توکل، حال

پیامبر است و کسب و جهد، سنت او. شخصی که حال پیامبر را دارد نباید سنت او را فرو بگذارد. بنابراین به مصداق «اعقلها و توکل» اول باید دست و پای شتر را ببندی و بعد توکل به نزولات رحمانی کنی و نمی توان شتر را به بهانه توکل در صحرا رها کنی. و آن توکلی که موجب انبساط دل و گشادگی خاطر است توکلی است که سالک ابتدا دست و پای هوای نفس و وسوسه‌های شیطانی و صفات بشری را ببندد سپس برای حصول معنویات و الهامات غیبی بر خدا توکل کند تا با اطمینان خاطر از الطاف و فیوضات ربّانی برخوردار شود.

گفت: آری گر توکل رهبر است      این سبب هم سنت پیغمبر است  
گفت پیغمبر به آواز بلند      با توکل زانوی اشتر ببند  
رمز الکاسب حبیب الله شو      از توکل در سبب، کاهل مشو  
نیست کسبی از توکل خوب‌تر      چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟  
(۱۵/ ۶ - ۹۱۲)

و در جای دیگری گوید:

گر توکل می‌کنی، در کار کن      کشت کن، پس تکیه بر جبار کن  
(۱۵/ ب ۹۴۷)

هم چنان که ملاحظه شد به اعتقاد مولانا هر چند توکل رهبر است اما تمسک به اسباب هم سنت رسول است و آن که تن به کسب می‌دهد حبیب خداست و هیچ کسبی خوب‌تر و بالاتر از توکل نیست. و با توکل، سالک به مقام بسط و لذت‌های معنوی دست می‌یابد چون از غوغای درونی و پریشانی روحی و روانی فارغ می‌شود و تمام راه‌های بسته و موانع کنار گذاشته می‌شود.

##### ۵- خواب محمود

یکی از حالات انبساط خاطر و گشادگی دل عارفان و صوفیان خواب محمود است چرا که انسان هر قدر در اقلیم حس، بیشتر بیدار و هوشیار باشد به همان نسبت از عالم غیر حسّی (ملکوت و معنویات) غافل و خفته می‌ماند در مثنوی مولانا بسی عقده‌ها و مشکلات لا ینحل صوفیان و خداجویان در خواب گشوده می‌شود زیرا که: «خواب برای صوفیه کلید و حلال مشکلات است و ما در داستان‌های صوفیان بسیار می‌خوانیم که وقتی گرفتار مشکلی در امر دین یا دنیا شده اند راه حل و رهایی را در خواب یا واقعه، جسته و یافته اند و یا پس

از دعا و تضرع، خوابی دیده اند و راه چاره را به دست آورده اند یا خواب در انواع گرفتاری‌های مادی و معنوی دستگیر سالک است». (فروزانفر، ۱۳۷۱، ج ۶۳: ۱)

داستان پادشاه و کنیزک، داستان پیر چنگی، داستان سه مسافر مسلمان و یهودی و مسیحی و داستان اصحاب کهف و ده ها مورد دیگر نمونه‌هایی از خواب‌های راستین است که روح و جان از قفس جسم رهایی می‌یابد و سیر در عالم ملکوت می‌کند و به انبساط دل و تقرّب و شادمانی می‌پردازد. مولانا خود گوید:

هر که بیدار است او در خوابتر هست بیداریش، از خوابش بتر  
(د / ۱ ب / ۴۰۹)

خواب تو بیداری است ای خوش نهاد که تو در خوابت رسیدی به مراد  
(د / ۴ ب / ۴۶۱)

به عقیده‌ی مولانا، خواب به گونه‌ای اتصال به ذات احدیت و قرب الهی است هر چند این اتصال موقتی و زود گذر باشد چون برخی از ندهای غیبی که از سوی خداوند متعال، توسط هاتقی به انسان فرستاده می‌شود باعث انبساط خاطر سالک است همچنان که در داستان پیر چنگی خوابی غیر معهود بر عمر عارض می‌شود و او ندای حق را می‌شنود.

سر نهاد و خواب بردش خواب دید کامدش از حق ندا، جانش شنید  
آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست خود ندا آن است وین باقی صداست  
(د / ۱ ب / ۷-۲۱۰۶)

در داستان پادشاه و کنیزک، حکیم غیبی به روا شدن حاجات بشارت می‌دهد:

در میان گریه خوابش در ربود دید در خواب او که پیری رو نمود  
گفت ای شه مزده حاجاتت رواست گر غریبی آیدت فردا زماست  
(د / ۱، آیات ۶-۵۵)

خواب عارفان حق، سرمایه ناموس آنهاست و اگر همراه با علم و معرفت باشد، عین بیداری است. چنانکه اصحاب کهف نیز همین که به خواب فرو رفتند فکرشان از بند محسوسات آزاد شد و در نتیجه، عزت و حرمت خود را محفوظ داشتند. خواب عرفا و مومنان که با علم و دانش و بی‌اعتنایی به امور دنیوی و ما سوی ا... همراه است نزد انبیا و

اولیا ستوده و محمود است.

یقظه شان مصروف دقیانوس بود خوابشان سرمایهی ناموس بود  
خواب، بیداری است چون با دانش است وای بیداری که با نادان نشست  
(د ۲ / بب ۹ - ۳۸)

و در جاهای دیگر می‌فرماید:

چشم من خفته، دلم بیدار دان شکل بی‌کار مرا در کار دان  
گفت پیغمبر که عینای تنام لا تنام قلبی عن رب الانام  
(د ۲/۹-۳۵۴۸)

و احادیث نبوی موید این سخن است: «نَوْمُ الْعَالَمِ عِبَادَةٍ وَ نَفْسُهُ تَسْبِيحٌ» (خواب عالمان عبادت است و نفس‌هایشان تسبیح و ذکر است). «نَوْمٌ عَلَى عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى الْجَهْلِ» (خواب همراه با علم از نماز با جهالت بهتر است). (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۴۲)  
خواب و رؤیا در میان صوفیان و عارفان اهمیّت والایی دارد. چرا که قلب انسان در هنگام خواب، دریچه‌ای است به عالم ملکوت.

بس عجب در خواب، روشن می‌شود دل درون خواب، روزن می‌شود  
آنکه بیدارست، بیند خواب خوش عارف است او، خاک او در دیده کش  
(د ۲ / بب ۲۲۳۶ - ۲۲۳۵)

روح انسان‌ها با خوابیدن از بدن جسمانی خارج شده و به عالم ارواح و عالم ملکوت باز می‌گردد و به هنگام خواب از اسارت عناصر اربعه و از بند محسوسات رها می‌شود و لذت حضور در عالم ملکوت را در این دنیا به هنگام خواب احساس می‌کند.

گر فراموشم شده است آن وقت و حال یادگارم هست در خواب ارتحال  
می رهم زین چار میخ چارشاخ می جهم در مسرح جان زین مناخ  
شیر آن ایام ماضی‌های خود می چشم از دایه‌ی خواب ای صمد  
(د ۳/۲۲۱-۶)

مولانا خواب را رهایی و آزادی مرغ روح از قفس جسم و رنج و محنت این جهانی

می‌داند که با ترک اسباب و وسایط این جهانی، روحشان در لاله زار غیبی و صحرای جان عالم ملکوت، در کمال مستی و نشاط و آرامش خاطر به سر می‌برند و انگیزه باز گشت به عالم مادی را ندارند.

خواب‌بردش، مرغ‌جانش از حبس رست      چنگ و چنگی را رها کرد و بجست  
گشت آزاد از تن و رنج جهان      در جهان ساده و صحرای جان  
جان او آن جا سرایان ماجرا      کاندرینجا گر بماندندی مرا  
خوش بُدی جانم درین باغ و بهار      مست این صحرا و غیبی لاله زار  
(د / ب ۲۰۹۲ - ۲۰۸۹)

خواب جزو صفات و ملکات روحی اولیاء و مردان خداست. و عرفا برای خواب اهمیت بسیاری قائل‌اند، چه روح آدمی، موقتاً از علایق مادی آزاد می‌شود و به کشف اسرار وقوف می‌یابد.

خواب تو، آن کفش بیرون کردن است      که زمانی جانست آزاد از تن است  
اولیا را خواب، مُلک ست ای فلان      همچو آن اصحاب کُهِف اندر جهان  
خواب می‌بیند و، آن جا خواب، نُه      در عدم در می‌روند و باب، نُه  
(د ۳ / ب ۳۵۵۴ - ۳۵۵۲)

بنابراین خواب محمود که روح سالک را از علایق مادی و بند زندان تن می‌رهاند و باعث سیر در عالم آفاق و انفس می‌شود و درهای صفا و نورانیت عالم ملکوت به رویش گشوده می‌شود شادی آور و انبساط خاطر است و از جلوه‌های بسط در سیر و سلوک است.

#### ۶- صبر

ذوالنون گوید: «صبر دور بودن است از مخالفت و آرمیدن با خوردن تلخی‌ها و پیدا کردن توانگری به وقت درویشی». (قشیری، ۱۳۶۷: ۲۷۹)

صبر کلید گنج‌های معنوی و گشایش کارهاست و چون زرهی دافع اندوه و افسردگی روح است. انسانی که از بی‌صبری غیر خدا را بر می‌گزیند، مطمئناً قرین غم می‌شود.

پرس پرسان می‌کشیدش تا به صدر      گفت: گنجی یافتم آخر به صبر  
گفت: ای هدیه‌ی حق و دفع حرج      معنی الصَّبرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ



ریسمان نجات آدمی، همانا شکیبایی بر فرمان خداوند است که باید به آن چنگ زد و از آن غافل نشد. و عارف با چنگ زدن در ریسمان صبر در حقیقت از رسن فضل و رحمت الهی آویخته است که باعث انبساط خاطر و شادمانی دل سالک می‌شود.

یوسفِ حُسنی و، این عالم چو چاه      وین رَسَن صبرست بر امرِ الهه  
یوسف‌ا، آمد رَسَن، در زن دو دست      از رسن غافل مشو، بیگه شده است  
حمدِ لَله، کین رسن آویختند      فضل و رحمت را به هم آمیختند  
(د ۲ / ب ۸۷ - ۱۲۷۶)

صبر از مهمترین مقامات سلوک عرفانی و روح و جانِ تسبیحات است. و هیچ تسبیح و نیایشی مقام صبر را ندارد، چرا که صبر پُلی است به سوی بهشت.

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست      صبر کن، کانسِت تسبیحِ دُرُست  
هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج      صبر کن، الصَّبْرَ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ  
صبر چون پولِ صراطِ آن سو، بهشت      هست با هر خوب، یک لالایِ زشت  
(د ۲ / ب ۳۱۴۷ - ۳۱۴۵)

مولانا به مصداق آیه کریمه: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» خدا را همنشین صابران می‌داند و هیچ گشایشی برای سالکان طریقت و عاشقان حق، همنشینی با حضرت حق و برخورداری از جمال جمیل او نیست.

«فرمود ربّ العالمین باصابرانم همنشین      ای همنشین صابران افرغ علینا صَبْرنا»  
(مولوی، ۱۳۵۵، ج ۱: ب ۲۲۳)

صبر نفعه‌ای جان بخش است و دفع کننده هر غم و اندوه. و انسان، تا به حال کیمیایی به والایی صبر ندیده است.

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی است      که پناه و دافع هر جا غمی ست  
صبر را با حق قرین کرد ای فلان      آخِرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان  
صد هزاران کیمیا، حق آفرید      کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

(د ۳ / ب ۴ - ۱۸۵۲)

کسی که بر طاعت و ریاضت صابر است، هم تجلیات جمالیّه حق را مشاهده می‌کند و هم تجلیات جلالیّه او را.

صبر، می‌بیند ز پرده اجتهاد روی چون گلنار و زلفین مُراد  
(همان / ب ۳۷۶۱)

خلاصه این که صبر هر چند به مانند دارو تلخ و جانگزا و بر مزاج ناخوشایند است اما بر خورداری از صبر باعث بهبودی روح و جان و انبساط خاطر دل آدمی است.

#### ۷- گریه‌های عاشقانه و تضرّع خالصانه

رحمت حق با تضرّع بنده فیضان می‌کند و این جوشش رحمت سبب می‌شود تا جوانه‌های شادی در دل انسان بروید، زیرا تضرّع در مقابل حق، نفی خودخواهی است و خودخواهی اولین عامل گرفتگی دل است.

چون برآورد از میان جان خروش اندر آمد بحر بخشایش به جوش  
(د ۱ / ب ۶۱)

تضرّع و زاری بر نقص و کاستی‌های خود، موجب می‌شود که شخص درصدد بر آید که نقایص خود را رفع کند و به کمال مطلوب رسد و ثمره آن، حصول رحمت الهی است.

چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند  
آخر هر گریه، آخر خنده‌یی است مرد آخربین، مبارک بنده‌یی است  
هر کجا آب روان، سبزه بود هر کجا اشکی دوان، رحمت شود  
(د ۱ / ب ۸۲۰-۸۱۷)

اجابت دعا، به انکسار قلب و گریه خالصانه بستگی دارد چرا که با این عمل، دریای رحمت الهی به جوشش در می‌آید:

چون بگریانم، بجوشد رحمتم آن خروشنده بنوشد نعمتم  
رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست چون گریست، از بحر رحمت، موج خاست  
(د ۲ / ب ۵ - ۳۷۳)

### جلوه‌های بسط (عوامل صعود به عوالم ملکوت) در مثنوی مولانا/ ۲۳۵

گریه و شیون به بارگاه الهی، سرمایه‌ای عظیم است و خداوند دنبال بهانه‌ای می‌گردد تا رحمت بیکران خود را موقوف خاکساری‌ها و تضرع خالصانه بندگانش کند. به مانند مادری که با گریه طفلش، شیرهای مهر و محبتش جوشان می‌شود.

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است      رحمت کلی، قوی‌تر دایه‌ای است  
دایه و مادر، بهانه جو بُود      تا که کسی آن طفل او گریان بُود  
گفت: ادْعُوا اللَّهَ، بی‌زاری مباش      تا بجوشد شیرهای مهره‌اش  
(د/۲۵/ایات ۴ - ۱۹۵۱)

یکی از راه‌های وا رهیدن از حالات قبض و فشار روحی، تضرع و دعا‌های با سوز و گداز به درگاه حق تعالی است چون بینایی دیده و دل و نورانیت وجود، شامل کسانی می‌شود که به هنگام سختی‌ها با بارگاه الهی ارتباط معنوی ایجاد کنند و این ارتباط‌ها، اگر با گریه و سوز و گداز همراه باشد باعث لذت و شادی و انبساط خاطر سالک می‌شود.  
مولانا در اهمیّت و منزلت گریه و زاری می‌گوید:

چون تضرع را بر حق قدرهاست      وان بها کانجاست زاری را، کجاست؟  
هین امید، اکنون میان را چست بند      خیز ای گرینده و دائم بخند  
که برابر می‌نهد شاه مجید      اشک را در فضل، با خون شهید  
(د/۹-۱۶۱۶)

### ۸- مرگ اختیاری

مرگ راه صعود انسان از عالم کبیر یعنی عالم مادیات به سوی معشوق ازلی و ابدی خویش است «مرگ در اصطلاح عرفا، به معنی خلع جامه مادی و طرد قیود و علایق دنیوی و توجه به عالم معنوی است.» (ف. سجادی)  
عرفا و صوفیه مرگ را به انواعی تقسیم کرده‌اند: «۱- موت احمر که عبارت از مخالفت با هواهای نفسانی است. ۲- موت ابیض که عبارت از گرسنگی و تحمل جوع است. ۳- موت اخضر که عبارت از پوشیدن جامه‌های ژنده وصله‌دار است. ۴- موت اسود که تحمل آزار و اذیت خلایق است.» (زمانی، ۱۳۸۵: ۹۸۳)  
مولانا موت اختیاری را مقدمه‌ای برای رهیدن از خارهای مادی و وسوسه‌های شیطانی و نایل شدن به خزاین معنوی و عروج به افلاک می‌داند و در دیوان شمس می‌گوید:

بمیرید بمیرید درین عشق بمیرید درین عشق چو مُردید همه روح پذیرید  
 بمیرید بمیرید و زین مرگ نترسید کزین خار بر آید سماوات بگیرید  
 بمیرید بمیرید و زین نفس بئیرید که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید  
 بمیرید بمیرید و زین ابر بر آید چو زین ابر بر آید همه بدر منیرید  
 (مولوی، ج ۲، ۱۳۵۵: ابیات ۳۲-۶۶۲۸)

مرگ جسمانی یکی از مراحل تکاملی انسان شمرده می‌شود؛ از این رو فرا رسیدن مرگ برای سالکان حقیقت بین، نه تنها اندوه نمی‌زاید بلکه موجب شادمانی و طرب نیز می‌گردد. بنابراین زنجیره تکاملی انسان با مرگ تداوم می‌یابد.

چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگِ مرگ افتاد بر روی بلال  
 جفتِ او دیدش، بگفتا واحرب پس بلالش گفت: نه نه واطرب  
 تا کنون اندر حرب بودم ز زیست توجه دانی مرگ چون عیش است و چیست؟  
 (د ۳ / ب ۹ - ۳۵۱۷)

حیات حقیقی و همیشگی عارفان در مرگ زندگی حیوانی و مادی است و مرگ جسمانی در نزد اینان نه تنها تلخ نیست بلکه رهایی از چاه مادیات، زندگی ابدی به همراه دارد.

آزمودم، مرگِ من در زندگی است چون رهم زین زندگی، پابندی است  
 تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن چون روند از چاه و زندان در چمن  
 (د ۳ / ۳۸۳۸) (د ۵ / ب ۱۷۱۳)

حدیثی منسوب به حضرت علی (ع) است که مرگ را مایه اتباه و بیداری می‌داند و می‌گوید: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۸۱) (مردم در خوابند وقتی می‌میرند بیدار می‌شوند).

مولانا مثل همه انبیا و اولیا و عرفای عظام، مرگ را به معنی نیستی مطلق نمی‌داند، بلکه مرگ را تحولی از مرتبه پست به مرتبه عالی حیات می‌بیند. مرتبه‌ای که حتی در وهم و گمان آدمیان نیز نمی‌گنجد. و حیات واقعی و کمال جان را در بازگشت به نیستان جان‌ها می‌داند که آن هم در گرو رها کردن روح و جان از قیود جسمانی است و هر مرگی سبب تقرّب به

عالم نیستان و تکامل روح و جان آدمی است.

از جَمادی مُردم و، نامی شدم      وز نَمّا مُردم به حیوان سر زدم  
حمله‌ی دیگر بمیــــرم از بشر      تا بر آرم از ملایک پَرّو و سر  
وز ملک هم بایدم جَسْتن ز جُو      کَلّ شِیء هَالِکِ الْاَوْجِهَه  
بار دیگر از ملک قربان شوم      آن چه اندر وهم ناید، آن شوم  
پس عدم کردم چون ارغنون      گویدم که: اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ  
(د ۳ / ب ۳۹۰۶ - ۳۹۰۱)

دیدگاه مولانا در باب مرگ بسیار روشن بینانه است، وی با توجّه به اصل «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا» معتقد است که حیات حقیقی و جاوید را باید در مرگ و فنا فی الله سراغ گرفت.

ای حیات عاشقان در مُردگی      دل نیابی جز که در دل بُردگی  
(د ۱ / ۱۷۵۱)

حقیقت مرگ، یعنی رها شدن از زندان تن خاکی.  
یعنی:

ای مطرب شده با عام و خاص      مُرده شو چون من، که تا یابی خلاص  
(د ۱ / ب ۱۸۳۲)

همچنانکه از ابیات فوق بر می‌آید هر مرگی باعث رهایی سالک از قیود این جهانی است و هر رهایی از قیود و دلبستگی، سبب انبساط خاطر و گشادگی دل سالک می‌گردد و مایه عروج و صعود تکامل روح و جان سالکان طریقت می‌شود.

۹- نور معرفت مولانا نور معرفت حقیقت را نردبان بام حق می‌داند و سرافرازی و بلند مرتبگی انبیا و اولیا و پیران طریقت را در بر خورداری از نور اعظم الهی می‌داند و معتقد است که صاحبان معرفت، اسرار و حقایق الهی را از طریق نور معرفت الهی کسب می‌کنند و با نور معرفت حق به خلق معجزه‌ها می‌پردازند و به طالبان راه حق نثار می‌کنند تا مرغزار روح و جانشان را سیراب و با نشاط کنند.

آن سَنا برقی که بر ارواح تافت      تا که آدم معرفت ز آن نور یافت  
نوح از آن گوهر که بر خوردار بود      در هوای بحر جان، دُرّبار بود

جان ابراهیم از آن انوارِ زَفت      بی حذر در شعله‌های نار رفت  
چون عصا از دست موسی آب خُورد      ملکت فرعون را یک لقمه کرد  
نردبانش عیسی مریم چو یافت      بر فراز گنبد چارم شتافت  
چون محمد یافت آن مُلک و نعیم      قرص مه را کرد در دم او دو نیم  
چون ز رویش مرتضی شد دُرفشان      گشت او شیر خدا در مَرَج جان  
صد هزاران پادشاهان نهان      سر فرازانند ز آن سوی جهان  
(۲د / آیات ۳۰-۹۱۲)

غذای اصلی انسان، نور خداست نور الهی قلب انسان را از بیماری و پریشان حالی نجات می‌بخشد.

قوت اصلی بشر، نور خداست      قوت حیوانی مر او را نا سزااست  
(۲د / ب ۱۰۸۳)

محبّ صادق، مراقب تجلّی انوار یار است و هر چه بر دلش فایض می‌شود از فیض معشوق است و اگر نور هدایت بر وی نتابد که مقتضی هوشیاری است عاشق راه به جایی نمی‌برد.

من چگونه هوش دارم پیش و پس      چون نباشد نور یارم پیش و پس  
(۱د / ب ۳۲)

چنانچه حواس آدمی با نور معرفت خداوند روشنی یابد، مسلماً شناخت و معرفتی کامل حاصل می‌شود و طبیعتاً با وجود نور الهی، به علل و اسباب و احتجاجات عقلی و جدلی نیازی نیست.

حس را تمییز، دانی چون شود؟      آن که حس، یَنْظُرِ بِنُورِ اللَّهِ بُود  
چون که نور الله در آید در مشام      هر اثر را یا سبب نبود غلام  
(۱د / آیات ۶-۲۶۳۴)

هرکمالی که در صاحب کمال دیده می‌شود، پرتوی است از کمال مطلق.

یر تو ساقیست کاندر شیر ه رفت      شیر ه بر جو شید و رقصان گشت و زفت

(۳د/ب ۴۷۴۶)

شور و شوق درون که موج دریای جان است از مشاهده جمال لم یزل منبعث می‌گردد.

تافت نور صبح و ما از نور تو در صبحی با می‌منصور تو

(۱د/ب ۱۸۰۹)

انسان کاملی که قلب و دلش روشن به نور خداست، ماضی و مستقبل و حال برایش ایجاد مزاحمت نمی‌کند. و روانش را تیره و مگدر نمی‌سازد.

لا مکانی که درو نور خداست ماضی و مستقبل و حال از کجاست؟

(۳د/ب ۱۱۵۱)

نور حسی به وسیله نور تقوای حق، آرایش پیدا می‌کند و همین نور الهی، چشم انسان را به سوی عالم بالا و مراتب عالیّه متوجه می‌کند.

نور حق بر نور حس، راکب شود آنگهی جان، سوی حق راغب شود

نور حس را نور حق تزیین بود معنی نور علی نور، این بود

(۲د/ب ۱۳۵۳)

با توجه به ابیات فوق، انوار معرفت در دل و جان عارفان و سالکان طریقت، موجب انبساط درون می‌شود.

#### ۱۰- فنا و بقا

فنا در زبان صوفیان به معنی محو صفات بشری و حالتی است که بنده به خود توجه ندارد و از خود بی‌خود است. در این حالت است که بنده با تمام وجود به خدا متوجه است و مانند کسی است که در غرقاب فرو رفته باشد اسیر مشیت الهی است و دیگر آن چه از او سر می‌زند به اراده حق است. و فنا زمینه ساز بقا است و با زایل شدن صفات بشری (فنا)، صفات خدایی (بقا) روی می‌آورد. مولانا در این خصوص می‌گوید:

همه جورها وفا شد، همه تیرگی صفا شد صفت بشر فنا شد، صفت خدا در آمد

(مولوی، ج ۲، ۱۳۵۵: ب ۲۲۰۲۷)

وجود غیر حق، در برابر وجود حق ارزشی ندارد. ناقص و نارساست و مقرون به رنج و

آفت. پس باید در مقابل هستی خدا از وجود موهوم خود دست برداشت و به مقام فنا رسید.

پیشِ هست او، ببايد نيست بود چيست و هستي پيش او؟ کور و کبود  
(د ۱ / ب ۵۱۸)

آينه وجود حقيقي، نيستي و فناست و شخص تا زماني که ذات خود را از زنگ و رنگ هستي موهوم نزدايد و به مقام بي رنگي نرسد، نمي تواند هستي حقيقي خود را شهود کند.

آينه هستي چه باشد؟ نيستي نيستي بر، گر تو ابله نيستي  
(د ۱ / ب ۳۲۰۱)

جان فدا کردن در راه حق تعالی، همان فنای ذات در ذات خداست و آن نشانه صدق ایمان است.

خاصه آن مُنْفِق که جان انفاق کرد حلقِ خود قربانيِ خَلّاق کرد  
(د ۲ / ب ۳۸۲)

آدمی برای این که تاج سر بزرگان و محتشمان شود لازم است در اراده و مشیت خداوندی فانی گردد.

خاک پایش شو براي اين نشان تا شوی تاجِ سرِ گردن کشان  
(د ۲ / ب ۱۱۷۶)

با تجلی حضرت حق، وجود سالکِ طالب محو و فانی می شود به همین جهت فنا موجب بقای حقیقی است.

همچنين جويای درگاه خدا چون خدا آمد، شود جوينده لا  
گر چه آن وصلت بقا اندر بقاست ليک ز اول آن بقا اندر فناست  
(د ۳ / ب ۴۶۵۸-۹)

با توجه به موارد مذکور وجود فنا به منظور رسیدن به کمالات و بر خورداری از گنج های جاوید معنوی ضروری است بنا بر این فنای جسمانی، بقای روحانی را به همراه دارد که از اسباب شادمانی و گشادگی دل عارف است و اصطلاحات دیگری چون استغفار، ایمان، تجلی، تقوا، حیرت، خلوت، خوف و رجا، دعا و ذکر، قرآن، قرب، عشق، یقین و



بسیاری دیگر در مثنوی از اسباب بسط و گشودگی خاطر سالک می‌باشد که باعث تعالی روح و جان سالک می‌گردد که امکان پرداختن به همه موارد مقدور نمی‌باشد.  
نتیجه‌گیری:

با بررسی‌های به عمل آمده در مورد جلوه‌های بسط در مثنوی می‌توان به این نتیجه رسید که هرچند مولانا، مثنوی را با شکایت از هجران و فراق و ناله و نفیر آغاز کرده است اما همه‌ی این ناله‌ها و سوزها، از غایت اشتیاق به محبوب حقیقی و رسیدن به نیستان عالم ارواح است که در مقام اُنس با معبود، در کام جانش باقی مانده است. و شور و شوق نیستان و یاد کرد اُنس با معشوق ازلّی و عالم ساده و یک رنگی ملکوت از یک طرف و گرفتار شدن روح در زندان جسم و جهان مادی از طرف دیگر، نوستالژی بازگشت به جایگاه اصلی و برخوردار شدن از اُنس با معبود را در دل و خاطر مولانا برانگیخته است. در مثنوی حالات و جلوه‌های مؤثر در ایجاد بسط، بیشتر از حالات قبض است و از بسامد بالاتری برخوردار است. حتی به اعتقاد مولانا حالات قبض که بیشتر برای تأدیب و تنبیه سالک می‌باشد در نهایت منجر به بسط می‌گردد. از آن جا که هدف و مقصود عرفان، تربیت انسان کامل است. که آراسته به اوصاف الهی باشد، مولانا با تشریح حالات قبض و بسط می‌خواهد انسان را با پدیده عشق، پله پله به مبدأ حقیقت و جایگاه اصلی او بازگرداند و نقش حالات بسط در تربیت و تکامل انسان و بازگشت به نیستان حقیقی و فنای صفات بشری و بقای صفات روحانی به مراتب بیشتر است. مولانا با قرار دادن سالکان طریقت در موقعیت‌های بسط آمیز چون برخوردار شدن از انفاس انبیا، هم‌نشینی با اولیا الله و پیران طریقت، آزادی روح و جان، خواب محمود، تضرع و زاری، توکل و تسلیم، دعا و ذکر و... امکان صعود به عالم ملکوت را میسر می‌کند. و می‌توان نتیجه گرفت که مولانا مثنوی را بر پایه حالات بسط سروده است و قصد دارد سالکان را به این سمت سوق دهد.

## منابع و ماخذ:

- ۱- قران کریم
- ۲- ابوالقاسمی، سیده مریم، ۱۳۸۳، اصطلاحات و مفاهیم عرفانی، انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول.
- ۳- بقلی شیرازی، روزبهان، ۱۳۴۴، شرح شطحیات، انستیتوی ایران و فرانسه، تهران.
- ۴- پور نامداریان، تقی، ۱۳۸۰، در سایه آفتاب، انتشارات سخن، چاپ اول.
- ۵- پور نامداریان، تقی، ۱۳۷۵، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ۶- حافظ، شمس الدین محمد، ۱۳۷۰، دیوان غزلیات، به کوشش: خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علیشاه، چاپ هشتم.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۴: بحر در کوزه، انتشارات علمی، چاپ یازدهم.
- ۸- زمانی، کریم، ۱۳۸۹، شرح جامع مثنوی، اطلاعات تهران، چاپ بیست و چهارم.
- ۹- سجادی، سید جعفر، ۱۳۷۰، فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، تهران، طهوری، چاپ اول.
- ۱۰- طوسی، نصیر الدین، بی تا، اخلاق ناصری، تهران، خوارزمی.
- ۱۱- عطار نیشابوری، فریدالدین، ۱۳۳۸، مصیبت نامه، انتشارات زوار، چاپ اول.
- ۱۲- -----، ۱۳۶۸، الهی نامه، انتشارات توس، چاپ دوم.
- ۱۳- -----، ۱۳۷۰، تذکره اولیاء، انتشارات زوار، چاپ ششم.
- ۱۴- عین القضاء، ابو المعالی عبدالله، بی تا، زبده الحقایق، تهران.
- ۱۵- فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۳۷۰، احادیث معنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم.
- ۱۶- قشیری، ابوالقاسم، ۱۳۶۷، ترجمه رساله قشریه، تهران، شرکت انتشارات علمی، چاپ سوم.
- ۱۷- مولوی، جلال الدین محمد، ۱۳۵۵، دیوان شمس، تهران، امیر کبیر.
- ۱۸- -----، ۱۳۶۳، مثنوی معنوی، انتشارات زوار، چاپ اول.
- نسفی، عزیزالدین، ۱۳۴۱، الانسان الکامل، انستیتوی ایران و فرانسه، تهران.
- ۱۹- نور بخش، جواد، ۱۳۷۲، فرهنگ نوربخش، تهران، چاپ دوم.
- ۲۰- هجویری الغزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی، ۱۳۵۸، کشف المحجوب، تهران، طهوری، چاپ اول.